

الیزابت بیشاپ : شاعر جغرافیای درون

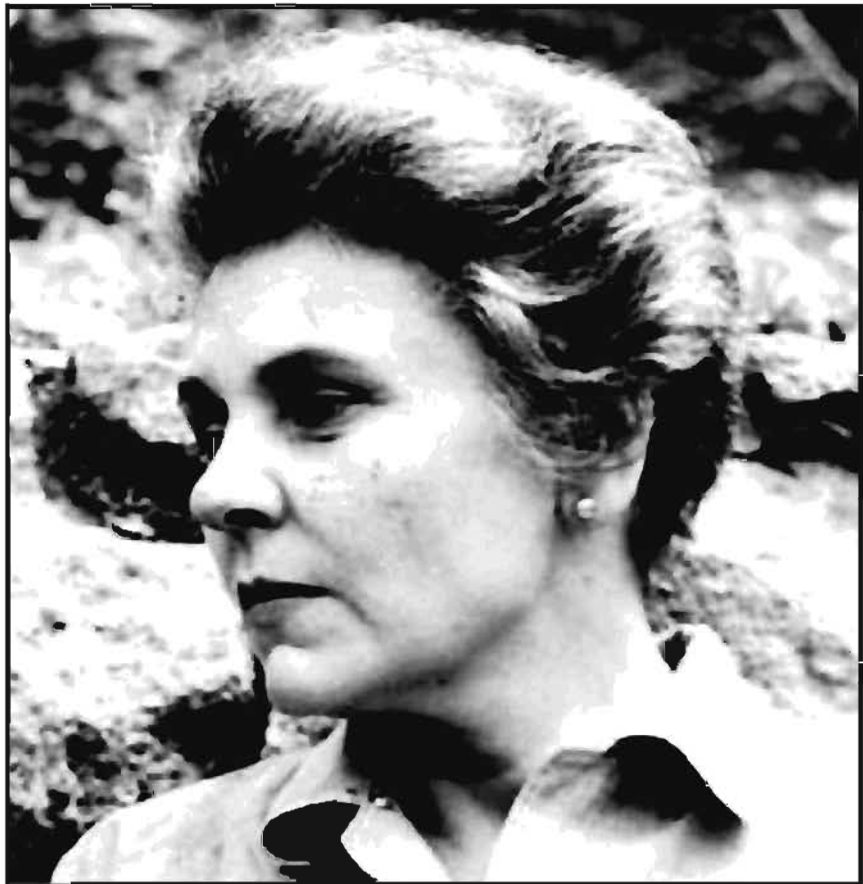
مازیار اولیایی نیا

در این چشم اندازها گاه نقش مهاجم و تخریب کننده نیروهای طبیعی مورد تأکید قرار می گیرند و زمانی (همچون مواردی که او از طبیعت برزیل سخن می گوید) سبزی و تنوع گیاهی، چشم را خیره می کند. بیشاپ با کنجکاوی یک گیاه شناس، زمین شناس و نیز مردم شناس به برزیل وارد شد تا از رازهای آن پرده بردارد.

بیشاپ به مکتب خاصی از شعر دوران معاصر خویش وابسته نبود و همچنان خارج از حلقه های ادبی باقی ماند؛ وی تا مدت ها از معرفی خود به عنوان یک شاعر و یا قرائت آثار خود در برابر دیگران دوری جست. بیشاپ با دقت و وسواس بسیار می نوشت و علیرغم اتفاقات خزن انگیزی که تمام دوران کودکی او را تحت الشعاع قرار داد، همواره از تسلیم شدن به رقت احساسات و ترحم نسبت به خویش پرهیز کرد. وی با همان چشم دقیق و کاوشگری به حوادث زندگی خصوصی خویش می نگریست که به چشم اندازهای وسیع جهان اطرافش نظر می انداخت. در این مشاهدات، اما چیزی بیش

از مشاهده صرف جلوه گر می شود؛ ظرافت و شکنندگی پر وقار انسانی و جهان رازآمیزی که وی را محاصره نموده است، همواره در شعر بیشاپ جلوه می نماید.

الیزابت بیشاپ در هشتم فوریه سال ۱۹۱۱ در ووستر ماساچوست متولد شد. پدر وی ویلیام، وقتی الیزابت تنها هشت ماه داشت بر اثر بیماری جان سپرد و مادرش که از لحاظ روانی درهم شکسته بود، پنج سال پس از آن را در بیمارستان های روانی سپری کرد. با مرگ ویلیام، گرتروود (مادر الیزابت) شهروندی آمریکا را از دست داد و نزد خانواده اش در نوسکسهای کاتادا باز گشت. در آنجا گرتروود را در یک بیمارستان روانی بستری کردند و پس از آنکه بیماری او را جنون روانی غیرقابل درمان تشخیص دادند، الیزابت بیشاپ که در آن زمان پنج ساله بود، در ادامه عمر از دیدن مادر خویش محروم ماند. پس از بستری شدن گرتروود،



عنوان سه مجموعه مهم از اشعار الیزابت بیشاپ با نام های «شمال و جنوب»، (۱۹۴۶)، « پرسش های سفر» (۱۹۶۵)، و «جغرافیای ۳» (۱۹۷۶) به درستی بازتاب زندگی و دلمشغولی های وی در آفرینش بخش عمده آثارش می باشد. ضایعاتی که بیشاپ در کودکی متحمل شد و موضوع ریشه کن شدگی، در سفرهایی که وی به مناطق مختلف جهان داشت و نیز اشعارش که پیوسته موضوع «مکان» را مورد پرسش قرار می دهند، بازتابی ژرف پیدا کرد. جزئیات ظریف مشاهدات بیشاپ از مناظر جهان خارج با جزئیات تحولات جهان درون شاعر ارتباطی پیچیده دارد. از نخستین مجموعه های شعر بیشاپ، موضوعات سفر و تبعید در قلب آثار او قرار دارد. اشعار او در میانه چشم اندازهایی اتفاق می افتد که از شمال به نوسکسها و از جنوب به برزیل حدود می شود.

«شمال و جنوب» مملو از تصاویر تجارب جهانگردی وی و نیز مناظر فلوریدا بود.

مجموعه شعر «شمال و جنوب» تم هایی را که در شعر بیشاپ نقش کلیدی بازی می کنند همچون جغرافیا و چشم اندازها، ارتباط انسان با جهان طبیعی، و پرسش هایی مربوط به دانش و درک، و توانایی و ناتوانی در کنترل آشوب را مورد بررسی قرار می دهد. رابرت لوول قبل از آنکه به مرور و نقد مجموعه شعر «شمال و جنوب» پردازد، بیشاپ را در یک مهمانی شام ملاقات نمود و این آشنایی، مقدمه یک دوستی مادام العمر را فراهم آورد. دوستی لوول (همچون مور) نقش عمده ای در زندگی بیشاپ بازی کرد، هم شعر او را تحت تاثیر قرار داد و هم اینکه در کسب فرصت های حرفه ای به وی مدد رساند؛ از جمله در سال ۱۹۵۰، لوول به بیشاپ کمک کرد که سمت مشاور کتابخانه کنگره در زمینه شعر را به دست آورد. در این زمان، بیشاپ مشغول کار بر روی جلد دوم اشعار خویش بود.

بیشاپ بورس لوسی مارتین دانلی را در سال ۱۹۵۰ از کالج برین ماور به دست آورد و در سال ۱۹۵۱ به جنوب آمریکا سفر کرد تا از

اشعار الیزابت بیشاپ نتیجه زیبایی و آرامش فلسفی هستند که توسط نوعی خنده عمیق روحی تجلی می یابند. خنده ای که به بهترین نواخ طنزپرداز تعلق دارد

آمازون دیدن کند. اما قبل از شروع سفر به آمازون، بر اثر خوردن میوه بادام زمینی که بیشاپ شدیداً نسبت به آن حساسیت داشت، سخت بیمار و بستری شد. در زمان بهبودی، عاشق پرستار خود، نتا سوارز شد و نیز دل بستگی شدیدی به مناظر و فرهنگ برزیل پیدا کرد. بدین ترتیب بیشاپ به مدت پانزده سال با سوارز در شهر کوهستانی پتروپولیس و نیز ریودژائیرو زندگی کرد. این زندگی و عشق جدید، خوشبختی نویافته ای را به بیشاپ ارزانی داشت که پیش از آن، به ندرت آن را تجربه کرده بود.

در آوریل سال ۱۹۵۴، بیشاپ برای چاپ دومین مجموعه اشعار خود با نام «بهار سرد» با شرکت انتشارات هوتن میفلین به توافق رسید. قرار شد که اشعار نخستین مجموعه شعر بیشاپ نیز در این مجموعه جدید گنجانده شود. نقدهای نوشته شده بر این مجموعه، تحسین آمیز بود چنانکه دانلد هال، بیشاپ را «یکی از بهترین شاعران زنده نامید». در سال ۱۹۶۵، بیشاپ جایزه پولیتزر شعر را ربود.

سومین مجموعه شعر بیشاپ بنام «پرسش های سفر» (۱۹۶۵)

الیزابت در نزد خانواده مادر خود در نوسکشا ماند، در محیطی که نسبتاً آرام و بی دغدغه بود. اما این تعادل و آرامش، زمان درازی نپایید زیرا که مادر بزرگ و پدر بزرگ الیزابت (از طرف پدر) در ووستر ماساچوست تصمیم گرفته بودند که الیزابت را نزد خود بزرگ کنند و در نتیجه بدون اجازه و اراده الیزابت، وی را به خانه پدری وی باز گرداندند تا دور از فقر و در رفاه زندگی کند. اما در این خانه جدید، وی احساس تنهایی و غربت شدیدی می کرد و نمی توانست خود را با محیط جدید سازگار نماید. بنا به گفته خود بیشاپ، وی شب ها در تنهایی، چراغ قوه اش را مرتباً روشن و خاموش می کرد و بی وقفه می گریست.

زمانی که خاله الیزابت سرانجام در ماه مه سال ۱۹۱۸، وی را از این وضعیت رقت بار نجات داد، دیگر حتی پدر بزرگ و مادر بزرگ پدری الیزابت نیز به این نتیجه رسیده بودند که تجربه آنها به شکست انجامیده است و باید آزادی را به نوه خود باز گردانند. اما الیزابت که هیچگاه از لحاظ جسمی قوی نبود، اکنون به امراض متفاوت از جمله آسم و آسیب های روانی مبتلا بود که تقریباً توانایی حرکت را از او سلب نموده بود. خاله الیزابت در یک اپارتمان در

قسمت جنوبی بوستون زندگی می کرد. الیزابت این منطقه را دوست داشت و در همانجا تحت تاثیر علاقه خاله اش به ادبیات، شروع به نوشتن شعر نمود. الیزابت با به دست آوردن قدرت جسمی خود، تابستان هایش را در نوسکشا سپری می کرد.

اگرچه ضعف جسمی، تحصیلات رسمی بیشاپ را تا قبل از چهارده سالگی تحت الشعاع قرار داد، ولیکن وی

دانش آموزی برجسته بود و پس از رفتن به دبیرستان دخترانه، در سال ۱۹۳۰ به کالج وِسر راه یافت. در کالج وِسر، الیزابت بیشاپ به همراهی مری مک کارتی (رمان نویس) و دیگر همشاگردانش یک مجله ادبی اوانگارد با نام Con Spirito را تأسیس کرد. سال ۱۹۳۴، سال فارغ التحصیلی بیشاپ از کالج و درعین حال سال مرگ مادر وی بود. در این سال بود که بیشاپ با مری مور دوست شد و این آشنایی، آغاز تحولی ژرف در زندگی بیشاپ به شمار می آمد. با تشویق مور، بیشاپ که قبلاً خود را برای راه یافتن به حرفه ای در زمینه پزشکی آماده می کرد، به شعر روی آورد. مری مور، بیشاپ را برای جایزه هوتن میفلین معرفی نمود و دستنوشته بیشاپ با عنوان «شمال و جنوب» در رقابت با هشتصد دستنوشته دیگر برگزیده شد تا در اوت سال ۱۹۴۶ به چاپ رسد. الیزابت بیشاپ به واسطه ثروتی که به ارث برده بود، توانایی آن را پیدا کرد که در سال های ۱۹۳۵ تا ۱۹۳۷ به فرانسه، اسپانیا، شمال افریقا، ایرلند و ایتالیا سفر کند و سپس برای مدت چهار سال در کی وست فلوریدا اقامت گزید. نخستین مجموعه شعر وی با عنوان

ترک گفت. سوارز در پی او به آمریکا رفت و سپس در آنجا دست به خودکشی زد (یعنی که موضوع مرگ سوارز، یک حادثه اتفاقی نبوده است).

در سال ۱۹۶۹، بیشاپ مجموعه کامل اشعارش را چاپ کرد که شامل تمامی اشعار چاپ شده او به اضافه چندین شعر جدید بود. این کتاب در سال ۱۹۷۰ جایزه ملی کتاب را برای بیشاپ به ارمغان آورد. پس از آن بیشاپ یک بار دیگر سعی کرد که به برزیل باز گردد و زندگی را در آنجا از سر گیرد ولیکن دلایل سیاسی و این حقیقت که بدون کمک سوارز، قادر به دوام آوردن در جو اجتماعی و سیاسی برزیل نبود، وی را قانع نمود که از فکر بازگشت به برزیل منصرف گردد. در پاییز ۱۹۷۰، بیشاپ به آمریکا بازگشت تا به تدریس در دانشگاه هاروارد بپردازد. در هاروارد، وی با زنی بنام آلیس مِت فِسل ملاقات کرد که به پشتوانه عاطفی و حامی بیشاپ در سال های باقی مانده عمر او بدل گردید.

بیشاپ در نهایت یک قرارداد چهار ساله با دانشگاه هاروارد امضا کرد و اگر چه هیچگاه در نقش یک مدرس احساس راحتی نکرد ولیکن شاگردانش اعتقاد داشتند که از او مطالب بسیاری آموختند و دقت کم نظیر او را می ستودند. در سال ۱۹۷۶، بیشاپ آخرین مجموعه شعر خود را با عنوان «جغرافی ۳» منتشر ساخت که در سال ۱۹۷۷ جایزه حلقه منتقدان کتاب را برای آن دریافت کرد. بیشاپ در این مجموعه که نه شعر در حد کمال تراش خورده را شامل می شود، به تم های مجموعه «شمال و جنوب» باز می گردد، در حالی که رویکرد او به آن موضوعات بسیار شخصی تر و بی واسطه تر است. آلفرد کُرن در سال ۱۹۷۷ در نشریه ادبی جرجیا ریویو، نقدی بر «جغرافی ۳» نوشت که می تواند به تمامی آثار بیشاپ تسری پیدا کند. کُرن شعر بیشاپ را چنین می ستاید: «شفافیت بیانی کمال یافته، لحنی گرم، ترکیب یگانه خُزن و طنز، درد و پذیرش درد، یک شکیبایی خیره کننده که تنها افراد معدودی از آن برخوردار هستند و نویسندگان بسیار نادری موفق به نمایش آن گشته اند، در آثار بیشاپ به چشم می خورد. این اشعار نتیجه زیبایی و آرامش فلسفی هستند که توسط نوعی خنده عمیق روحی تجلی می یابد. خنده ای که به بهترین نوابغ طنزپرداز تعلق دارد.» پس از مرگ الیزابت بیشاپ در سال ۱۹۷۹ در کمبریج ماساچوست، اهمیت او به عنوان یکی از جدی ترین شعرای قرن بیستم آمریکا همچنان افزایش یافته است. بیشاپ در سرودن شعر بسیار دقت و حوصله به خرج می داد و گاه سال ها وقت صرف آفرینش یک شعر می کرد. در زمان حیات بیشاپ، مجموعاً ۱۰۱ شعر از او منتشر شد.

یک مثال مناسب برای نمایش حوصله و دقت بیشاپ در توصیف جهان فیزیکی، شعر «در اتاق انتظار» است که در



نماهایی از تجارب کودکی بیشاپ و نیز خانه جدید وی در برزیل را شامل می شود. این کتاب به دو بخش تقسیم شده است، یک بخش به برزیل اختصاص یافته است و باقیمانده مجموعه به جاهای دیگر مربوط می شود و یک تکه نثر نیز با نام «در دهکده» در میانه این دو بخش قرار دارد. اگرچه شاعر در این مجموعه باز به تم های قبلی خود باز می گردد، اما نزدیکی بیشتری بین مشاهده گر و چشم انداز و نیز شاعر و خواننده وجود دارد.

در نیمه دهه شصت، زندگی برای بیشاپ در برزیل دشوار گشت. لتا سوارز درگیر سیاست شد و توجهش به یک پروژه مربوط به ایجاد پارک های عمومی معطوف گردید. با بدتر شدن اوضاع سیاسی در برزیل، زندگی بیشاپ در برزیل نیز سخت تر گردید. در سال ۱۹۶۶، بیشاپ دو ترم را در دانشگاه واشینگتن گذراند و اما دوباره به ریودژانیرو بازگشت به این امید که زندگی اش را در آنجا سر و سامان ببخشد. بیشاپ و سوارز، هر دو، تحت تأثیر فشار های روانی در بیمارستان بستری شدند. وقتی بیشاپ تا حدی سلامتی خود را باز یافت، به نیویورک رفت. سوارز نیز در بعد از ظهر نوزدهم سپتامبر ۱۹۶۷ وارد نیویورک شد ولیکن در همان روز بر اثر ازدیاد در مصرف قرص های آرامش بخشی چشم از جهان فرو بست، در حالی که پنجاه و هفت سال داشت. این ضایعه تأثیر عمیقی بر زندگی بیشاپ گذاشت، اگرچه او همچنان به کار نوشتن و چاپ آثارش ادامه داد. با وجود آنکه بیشاپ هیچگاه توضیح چندانی درباره رابطه اش با سوارز ارائه نکرد، اما از نامه های شخصی وی به ساموئل اشلی براون چنین بر می آید که رابطه وی با لتا سوارز به مرور رو به تیرگی نهاد. چه بسا بخشی عمده افسردگی های روانی بیشاپ و سوارز و نیز پناه بردن بیشاپ به الکل به این موضوع مربوط باشد. ظاهراً بیشاپ با زنی دیگر رابطه داشت و به همین دلیل سوارز را

اشعاریشاپ دربارهٔ هویت است؛ دختر خردسال نه تنها به هویت زنانهٔ خود، وقوف پیدا می‌کند، بلکه به شناختی نسبت به هویت انسانی خود دست می‌یابد. او هنوز نمی‌داند که آیا اصولاً می‌خواهد به چنین جهانی تعلق داشته باشد و یا نه. او که در یک جامعهٔ سفیدپوست بزرگ شده است، با دیدن تصویر زناتی رنگین پوست با سینه‌های برهنه و فرهنگ بسیار متفاوت در یکی از شماره‌های نشریهٔ نشنال جئوگرافیک همچنان دچار شگفتی است. عکس‌های نشریه در برابر چشمان این دختر هفت ساله رژه می‌روند، عکس‌هایی از آتشفشان‌های فعال که درحال پرتاب مواد مذاب هستند. همهٔ چشم‌اندازها از جهانی در حال انفجار و غیر قابل پیش‌بینی حکایت می‌کنند که شگفتی‌ها و غرایب بسیار دارد.

در زمانی که دختر بچه در حال نگاه کردن به عکس‌ها و خواندن توضیحات است، ناگهان صدای «آه» (ناله کوتاه) خاله‌اش را از اتاق دندانپزشک می‌شنود و در این زمان با صاحب آن صدا، احساس یگانگی می‌کند. این احساس همدردی و وحدت در تحمل درد، احساسی چند لایه است، زیرا که «خاله کنسولو» در عین حال که انسانی است شایستهٔ همدردی، یکی از اعضای نزدیک خانوادهٔ دختر بچه است و از همه مهم‌تر آنکه یک زن است و گویی که در یک لحظه کوتاه، ناگهان این صدای ناله، یک نوع آگاهی زنانه را در وجود دختر بچه بیدار می‌کند، به گونه‌ای که او حتی به درستی نمی‌داند که آیا این صدا از درون او می‌آید و یا به خارج از او تعلق دارد.

Suddenly, from inside,
came an *oh!* of pain
-Aunt Consuelo's voice-
not very loud or long.
I wasn't at all surprised;
even then I knew she was
a foolish, timid woman.
I might have been embarrassed,
but wasn't. What took me
completely by surprise
was that it was me:
my voice, in my mouth.
Without thinking at all
I was my foolish aunt,
I - we - were falling, falling,
our eyes glued to the cover
of the *National Geographic*,
February, 1918.

ابتدای دههٔ ۱۹۷۰ سروده شده است. در این شعر، بیشاپ خاطره‌ای را از سال ۱۹۱۸، زمانی که هفت ساله بود، نقل می‌کند. راوی خردسال در اتاق انتظار برای خالهٔ خود انتظار می‌کشد و در همین مدت کوتاه به نوعی معرفت شاعرانه دست پیدا می‌کند.

In Worcester, Massachusetts,
I went with Aunt Consuelo
to keep her dentist's appointment
and sat and waited for her
in the dentist's waiting room.
It was winter. It got dark
early. The waiting room
was full of grown-up people,
arctics and overcoats,
Lamps and magazines.
My aunt was inside
what seemed like a long time
and while I waited I read
The National Geographic
(I could read) and carefully
studied the photographs:
the inside of a volcano,
black, and full of ashes;
then it was spilling over
in rivulets of fire.
Osa and Martin Johnson
dressed in riding breeches,
laced boots, and pith helmets.
A dead man slung on a pole
-«Long Pig,» the caption said.
Babies with pointed heads
wound round and round with string;
black, naked women with necks
wound round and round with wire
like the necks of light bulbs.
Their breasts were horrifying.
I read it right straight through.
I was too shy to stop.
And then I looked at the cover:
the yellow margins, the date.

شعر «در اتاق انتظار» که یکی از اشعار آخرین مجموعهٔ شعر بیشاپ با عنوان «جغرافی ۳» است، یکی از مشهورترین

I felt in my throat, or even
the *National Geographic*
and those awful hanging breasts-
held us all together
or made us all just one?
How - I didn't know any
word for it - how «unlikely»...
How had I come to be here,
like them, and overhear
a cry of pain that could have
got loud and worse but hadn't?
The waiting room was bright
and too hot. It was sliding
beneath a big black wave,
another, and another.

Then I was back in it.
The War was on. Outside,
in Worcester, Massachusetts,
were night and slush and cold,
and it was still the fifth
of February, 1918.

در پایان، خویشتنِ راوی به جانب واقعیت باز می‌گردد. آنچه که
داشت هویت فردی وی را در خود تحلیل می‌برد، اکنون مهار شده
است و حقایق روزمره دوباره قانون جاری جهان است؛ اگرچه این
حقایق جاری طبیعتی حتی خشن تر و ویرانگرتر از تخیلات دارند.
نقطه بازگشت، عرصه جنگ خانمان سوز جهانی است.

منابع:

- 1-Bloom, Harold ed. Elizabeth Bishop. NY: Chelsea, 1985.
- 2-Fortuny, Kim. Elizabeth Bishop: The Art of Travel. Boulder: UP of Colorado, 2003.

فهرست نام‌ها به ترتیب ظاهر شدن مرتب:

- 1-Elizabeth bishop 2- North & south 3- Questions of Travel
- 4- Geography III 5- Nova Scotia 6-Worcester, Massachusetts
- 7-Vassar College 8-Mary McCarthy 9-Marianne Moore
- 10-Houghton Mifflin 11-Key West 12-Lucy Martin Donnelly
- 13- Bryn Mawr College 14- Lota Soares 15-Petropolis
- 16-Rio de Janeiro 17- Cold Spring 18- Donald Hall 19- In the Village
- 20- Samuel Ashley Brown 21- Alice Methfessel
- 22- Alfred Corn 23- In the Waiting Room

احساس یگانگی دختر بچه با درد و رنج زنان دیگر، برای
او احساسی تازه و سرگیزجه آور است و از این جهت سعی
می‌کند که با خود صحبت کند و یادآور جشن تولد هفت
سالگی اش شود که سه روز بیشتر به آن نمانده است. اما احساسی
غریب همچنان به سوی او باز می‌گردد؛ این احساس که او با زنان
دیگر شباهت دارد؛ حتی با آن زنان سیاهپوستی که سینه‌های برهنه
و اویزان شان درعکس‌های نشریه نشنال جئوگرافیک مایه هراس
اوست. طبعاً به عنوان یک بچه هفت ساله، وی نمی‌تواند دقیقاً انگشت
بر شباهت خویش با زنان دیگر بگذارد و این را تنها به غریزه احساس
می‌کند. یکی از دلایل زیرکانه بودن شعر پیشاپد دقیقاً در اینجا است
که نمی‌توان از یک دختر بچه انتظار توضیح روشن و مشخصی از
مساله زن بودن داشت و او تنها احساس غریزی خود و ترس و
شک و امیدهایش را بیان می‌کند. در پایان بند سوم، بویژه احساس
یگانگی با زنان رنگین پوست چنان مایه هراس دختر بچه می‌شود
که احساس می‌کند اتاق انتظار گرم و روشن در حال دفن شدن
زیر امواج تیره است.

I said to myself: three days
and you'll be seven years old.
I was saying it to stop
the sensation of falling off
the round, turning world
into cold, blue - black space.
But I felt: you are an I,
you are an *Elizabeth*,
you are one of *them*.
Why should you be one, too?
I scarcely dared to look
to see what it was I was.
I gave a sidelong glance
- I couldn't look any higher
at shadowy gray knees,
trousers and skirts and boots
and different pairs of hands
lying under the lamps.
I knew that nothing stranger
had ever happened, that nothing
stranger could ever happen.
Why should I be my aunt,
or me, or anyone?
What similarities-
boots, hands, the family voice